ایران ورزشی

روزنامه ورزشی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: خبرگزاری جمهوری اسلامی ■ مدیرمسئول: علی عالی ■ تلفن: ۱۴_۸۸۵۰۴۱۱۳ ■ نمابر: ۸۴۷۱۱۱۷۳ ■ سازمان آگهی ها: ۱۸۷۷_۸۸۵۰۱۳۰۰
_۸۸۷۴۶۵۸۳ ■ انتشارات: ۵و۸۸۵۴۸۸۹۲ ■ امور مشترکین: ۸۸۷۴۸۸۰۰_۸۸۵۲۱۹۵۴ ■ نشانی: تهران، خیابان خرمشهر، شماره ۲۰۸/ صندوق پستی ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵ ■ چاپ: ایرانیان

@iranvarzeshii

شنبه ۸ آذر ۱۳۹۹- شماره ۶۶۳۵

نظر خود را به این شماره پیامک کنید 3000 45 12 13

www.INN.ir

info@inn.ir

عکس نوشت

عکس عجیبی است. آدم را محو خودش می کند. مارادونا در حال گذر از مدافعین بسیار خشن انگلیس در جام جهانی ۱۹۸۶. چند سال بعد از شکست آرژانتین در جنگ فالکلند و فاتح شدن ارتش انگلیس در جزایری که فقط ۴۰۰ کیلومتر با آرژانتین فاصله دارند و هزاران کیلومتر تا لندن. اینجا مارادونا آماده می شود تا گل قرن را به ثمر برساند؛ بعد از گذشتن از انگلیسی ها. گلی که شروعش در زمین خودی است و پایانش با دریبل زدن شیلتون رقم می خورد. بعد از بیش از ۶۵ متر دویدن و دریبل زدن.

تلگرام نوشت

محمد جواد روح

آتش شد و به جان خودش افتاد

وقتی گل اش کرد، گفت دست خدا بود. بارزترین تخلف در آشکارترین صحنه در برابر میلیون ها چشم را به کلمه‌ای توجیه کرد. ناسوتی‌ترین ناسوت هستی را به لاهوتی‌ترین لاهوت هستی پیوند داد. فیزیک را به متافیزیک و طبیعت را به ماوراءالطبیعه چسباند؛ با یک کلمه.

گویی می‌خواست نشان دهد نه‌تنها پایی هنرمند و سرعتی بی همتا دارد که اگر زبانش را هم به کار بیندازد، شاید بسیاری از خطباء اهل سخن را هم دریبل بزند.

همچنان که وقتی با آن قد کوتاه، بالا برید و با دست به توپ زد؛ دست پیتر شیلتون، دروازه‌بان بلندقامت انگلیسی، به دستش نرسید. چنین بود که گفت: «آن دست خدا بود که بالاترین دست هاست.»

چنین بود که مارادونا آن روز تابستان ۱۹۸۶ در هوای دم کرده و آدم‌یز مکزیک نه فقط با پایش که با دست و زبانش، جهانی را صحنه نمایش خود کرد. او از این نمایش ها البته زیاد داشت.

جام جهانی نود برایش، تمام صحنه نمایش بود. از همان روز افتتاحیه، قبل از آنکه داور سوت آغاز جام را بزند؛ میانه میدان را صحنه اکران خود کرد. بین کامرونی ها با توپ می‌رقصید. گویی می‌خواست نشان‌شان دهد رقص‌های آفریقایی چلوی سنت آمریکای لاتین حرفی برای گفتن ندارد؛ مخصوصاً وقتی پای توپ هم در میان باشد.

دریبلی زد و از میانه زمین پاسی داد به کلودیو کانیگیا. هم او که با آن موهای بافته طلایی‌اش و چشم‌های روباهی‌اش شمایلی از افسانه‌های اینکاها را با خود داشت. اگر مارادونا خورشید تابان پرچم سفید و آبی آسمانی آرژانتین بود؛ کانیگیا شهابی در شب‌های تار جام نود بود. دو، سه هفته در سرزمین چکمه درخشید تا عصای دست سن دیه‌گو باشد.

عصای دیگرش، سرجیو گویی‌گوچه‌آ بود. دروازه‌بان دومی که ناگهان مرد اول جام شد؛ حتی بالاتر از مارادونا و ماته‌ئوس و برومه. یک‌تنه جلوی پنالتی‌های یوگسلاوی و ایتالیا ایستاد.

حتی وقتی مارادونای بزرگ پنالتی‌اش را مقابل غول‌های بالکان خراب کرد، باز این دست‌های معجزه‌گر سرجیو بود که به دادش رسید. لابد پیش خودش می‌گفت این دوره هم دست خدا با ماست.

بی‌ربط هم نمی‌گفت؛ آنها توانستند در نیمه‌نهایی برای اولین بار در کل جام قفل دروازه والترزنگای ایتالیایی را بشکنند و باز هم با پنالتی و هنرگویی گوچه‌آ به فینال برسند.

آن روز اما روز دیگری بود. روزی که او فهمید سوت داور و پتک قاضی، زورش از هر دست‌وپایی بیشتر است؛ حتی اگر پای مارادونا و دست گویی‌گوچه‌آ باشد. تکلیف آن بازی را هم پنالتی روشن کرد امانه پنالتی‌های برابر.

آن پنالتی بوی خون می‌داد. بوی قربانی شدن دیه‌گو. فیفا اولین تیر را به سوی‌اش انداخت. همان‌دم فهمید. از دست معجزه‌گر سرجیو هم کاری ساخته نبود. هرچه خودش را کش داد، به توپ نرسید. دست خدا هم این بار کم آورده بود.

اشک دیه‌گو درآمد. گویی به تعزیت خویشتن آمده بود. اگر در بازی اول جام با رقص مقابل آفریقایی‌ها نمایش قدرت داده بود؛ روز آخر جام با اشک‌های‌اش مقابل قدرت تسلیم می‌شد. دیه‌گو اما می‌خواست روی دیگرش را بنماید. بیش از همیشه در نقش یک شورشی فرو رفت. این بار شورش او نه علیه قوانین فوتبال و معادلات درون زمین که علیه چیزی بود که می‌گفت بیرون زمین جریان دارد.

تا فینال نود، او قواعد فوتبال درون مستطیل سبز را به سخره گرفته بود. اینکه فوتبال بازی تیمی است، اینکه حرکت توپ در زمین تابع قوانین فیزیک است، اینکه قدرت چند نفر بیشتر از یک نفر است و حتی اینکه در فوتبال از دست نمی‌توان استفاده کرد. او همه اینها را برهم زده بود.

او ناپلی را قهرمان ایتالیا کرد که قبل از آن برای تورینی‌ها و میلانی‌ها و حتی رمی‌ها، حداکثر یک رقیب تمرینی جدی بود. در بارسا هم، کم آتش نسوزانده بود؛ همانطور که در معبد همیشگی‌اش، بوکا.

اما همه اینها نسبت به نمایشی که بعد از فینال نود داد، هیچ نبود. حالا نمایش او، علیه ماورای فوتبال بود. از شورش علیه مافیای فیفا شروع می‌شد و تا گشتن با چپ‌های آمریکای لاتین و کوبا در دوران بازنشستگی ادامه یافت.

وقتی در اوج قدرت آرژانتین در جام نودوچهار، با تیمی که حتی از هشتادوشش هم مقتدرتر بود با مارادونا و کانیگیا و باتیستوتا و اورته‌گا و... ناگهان خبر رسید که کوکایین در خونش پیدا شده؛ دیگر کسی جلودارش نبود. آتش شد و به جان فیفا افتاد.

اما نمی‌دانست آتش قبل از سوزاندن دیگران، اول خودش می‌سوزد. سوخت. خدای فوتبال برای خیلی‌ها به پایان رسید. هواداران که یک دهه او را پرستیده بودند و دشمنانی که حسرت نداشتن‌اش را خورده بودند؛ فرقی نمی‌کرد انگلیسی‌ها یا ایتالیایی‌ها، میلانی‌ها یا رئالی‌ها و لابد قبل از همه اینها، ریورپلاته‌ای‌ها.

دشمنان درون زمین اما حداکثر لگدی می‌پراندند و زمین‌اش می‌زدند اما دشمنان بیرون زمین به کمتر از نابودی او راضی نبودند. واو، خود هم یاری‌شان می‌کرد.

ورطه هولناکی که زمانی جرج بست و بعدها بل گاسکوین را در خود برد؛ هیچ‌گاه قربانی به عظمت مارادونا نداشته است. درست است دشمن زیاد داشت اما در تحلیل نهایی، دستی از بیرون در کار نبود. او خود را نابود کرد؛ با دست خودش. اینجا دیگر از دست خدا هم کاری ساخته نبود.

یادداشت

می خواست خودش باشد

دکتر حمید رضا صدر ■

دیه‌گو می‌خواست خودش باشد، فقط خودش. نمی‌توانست خلق و خوی آمریکای جنوبی‌اش را نادیده بگیرد. نمی‌توانست اروپایی شود. نمی‌توانست اداد دربیاورد. اعتقاد داشت برای کسی که شیفته خودش نمی‌شود، معجزه‌ای رخ نخواهد داد. در او چیزی خودستایانه موج می‌زد که متعلق به خودش بود. اصرار بر «مارادونا بودن» آرژانتینی‌ها را خوش می‌آمد، ولی حال خیلی‌ها را به هم می‌زد. بنابراین وقتی در جام جهانی ۱۹۹۴ در ادرارش نشانه‌های افدرین پیدا کردند، بلافاصله بیرونش انداختند. گفتند: «برو خانه‌ات، همان جایی که به آن تعلق داری».

انتخاب دیه‌گو مارادونا از سوی نسل جوان‌تر به عنوان بازیکن برتر قرن قابل درک بود. او فرزند فوتبال مدرن و امروزی دو دهه پایانی قرن بود. عصری که او قابلیت‌های حیرت انگیز فردی‌اش را با قدرت بدنی درهم آمیخت و در جام‌های جهانی این دوران و لیگ‌های دشوار اسپانیا و ایتالیا حضور یافت. رکوردشکنی‌های او در بازار نقل و انتقالات - که یکی از ویژگی‌های فوتبال آن عصر است- سه بار پیاپی تکرار شد. او در ۱۹۷۸ با رقم یک میلیون پوند به بوکا جونیورز پیوست که برای یک بازیکن تین ایجر رکوردی به شمار می‌رفت. انتقال او با سه میلیون پوند در ۱۹۸۲ به بارسلونا رکوردی جهانی بود و وقتی دو سال بعد با رقم پنج میلیون پوند به ناپل پیوست، رکورد جهانی دیگری به جای گذاشت.

دیه‌گو برخلاف بازیکنان آمریکای جنوبی که پس از مدتی زندگی در اروپا، اروپایی شدند، خوب یا بد، اروپایی نشد. آرام نگرفت و یاغی‌گری از نوع آرژانتینی‌اش گاه و بی‌گاه زبانه کشید. وقتی شروع به حرف زدن کرد کسی جلودارش نشد ولی وقتی پا به توپ دوید، مهارناپذیرتر بود.

فوتبال با رفتن مارادونا آخرین یاغی‌اش را از دست داد. آخرین نافرمانش را، آخرین شورشی‌اش را، آخرین لشکریک نفره‌اش را.

مارادونا از زبان مارادونا

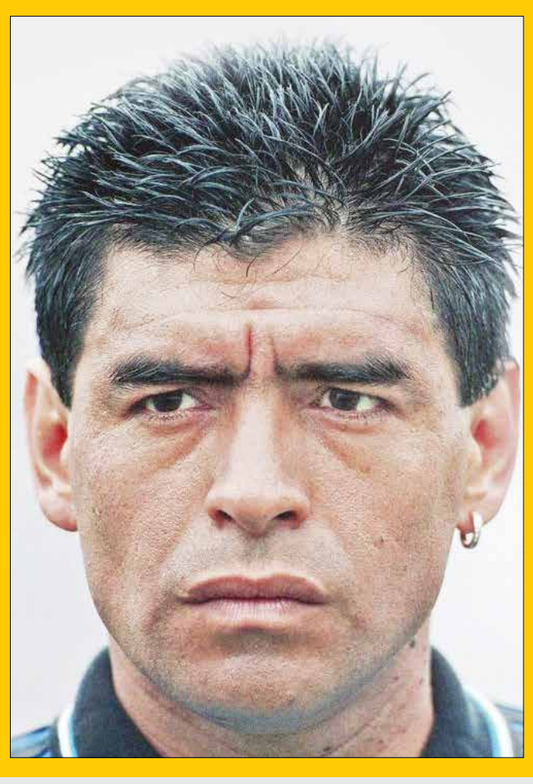

■ فقر بد است، سخت است. طعمش را چشیده‌ام. فقر باعث می‌شود همه چیزهایی که می‌خواهید، صرفاً یک رؤیا باشد. اگر کسانی که ثروت زیادی دارند، کمی کم‌تر داشتند و اگر کسانی که چیزی ندارند، کمی بیشتر داشتند، عدالت بیشتری برقرار می‌شد.

پاهایم را ببرند و نگذاشتند از خودم دفاع کنم. من مواد مخدر مصرف نکردم. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده است. قسم می‌خورم دوپینگ نکردم اما آنها به حرفم توجه نمی‌کنند.

من نسبت به بقیه برتری دارم زیرا خواست خدا بوده است. خدا باعث شده من خوب بازی کنم. او وقتی متولد شدم، این توانایی را به من داد. به همین دلیل است که هروقت وارد زمین می‌شوم، صلیب می‌کشم. اگر این کار را نکنم، یعنی به خدا خیانت کرده‌ام.

فوتبال زیباترین و سالم‌ترین ورزش دنیاست. فوتبال نباید تاوان اشتباهات مرا بدهد. توپ تقصیری ندارد و کثیف نمی‌شود.

دیوانگی واقعاً ترسناک است. در آسایشگاه روانی، من حس جک نیکولسون در فیلم «دیوانه از قفس پرید» را داشتم. در آن بیمارستان، مردی بود که فکر می‌کرد رابینسون کروزوئه است و وقتی من می‌گفتم مارادونا هستم، هیچ کس حرفم را باور نمی‌کرد.

اگر بمیرم، بازهم متولد شوم و دوباره فوتبالیست شوم. دوباره بازهم می‌خواهم دیگو آرماندو مارادونا شوم. من کسی بودم که ملت را شاد کردم و همین برایم کافی است.

فوتبال مرا آزار نمی‌دهد اما افرادی که آن را احاطه کرده‌اند، چرا. اینکه بعضی مدیران بیش از باشگاه‌شان برای گرفتن یک عکس با شخصی مشهور تلاش می‌کنند، برایم آزاردهنده است.

ماجرای تراژیک مارادونای مربی

■ حالا که مارادونا از این دنیا رفته، همه از دوران باشکوه بازی‌اش می‌گویند یا زندگی پرحاشیه شخصی‌اش. کمتر کسی دوست دارد به دوران مربیگری او بپردازد که چیزی جز ناکامی و سقوط نبود. بخصوص زمانی که هدایت تیم ملی آرژانتین را برعهده گرفت.

آرژانتین در راه رسیدن به جام جهانی ۲۰۱۰ به مشکل خورده بود و حتی ممکن بود به آفریقای جنوبی نرسد. همه موافق بودند که کمبود یک رهبر در رختکن حس می‌شود. این همان موضوعی بود که مارادونا در مصاحبه‌ای با ال گرافیکو در مورد آن صحبت کرده بود. خورخه ریبولزی، دستیار باسیله، بعدها مارادونا را متهم کرد که از بازیکنان خواسته مقابل شیلی مغلوب شوند تا او هدایت آلبی سلسته را برعهده گیرد. رئیس فدراسیون تصمیم گرفت تا روی مارادونا ریسک کند.

مارادونا شاید بیشتر به خاطر این انتخاب شد که بتواند حس احترام و تعهد را به بازیکنانی که خروار خروار پول داشتند و برای تیم ملی ارزشی قائل نبودند، القا کند اما همانطور که انتظار می‌رفت، دو سال دوران حضور مارادونا با تضاد و تعارضات فراوان همراه بود. ریکلمه که بازیکنی وفادار به سرمربی قبلی بود، از حضور در تیم ملی انصراف داد. او از گفتن نام مارادونا خودداری می‌کرد و از او به عنوان «سرمربی» نام برد. مارادونا بازی‌های خانگی را دور از ال مونومنتال برگزار کرده و خواسته‌های متفاوتی از بازیکنان حاضر در فوتبال آرژانتین و شاغل در اروپا داشت.

تصمیمات او بسیار بحث برانگیز بود و باعث عدم اعتماد به نفس بازیکنانی شد که پیش از این برای سرمربیانی چون پپ گواردیولا، ژوزه مورینیو یا الکس فرگوسن بازی می‌کردند. بدتر از همه نتایج تیم در جام جهانی بود. آرژانتین در بازی یک چهارم نهایی مقابل آلمان ۴- صفر باخت و با نتیجه‌ای تحقیرآمیز حذف شد. این مهم‌ترین دوره مربیگری او بود که بازتابی کامل از مارادونای مربی داشت.

فوتبال ژورنال

رسول مجیدی

نبوغی که به تباهی رسید

آدم‌ها عادت دارند از اسطوره‌های‌شان چهره‌ای بدون اشتباه و مقدس بسازند و آنها را تقدیس کنند. بعد هم لابد در مقایسه خودشان و اسطوره‌شان حس می‌کنند چقدر کم هستند و حسرت می‌خورند اما مارادونا از جهات بسیاری یکی بود مثل سایر آدم‌ها. مثل آدم‌هایی که دوستش داشتند. اشتباه می‌کرد و همیشه راه راست را نمی‌رفت. خیلی از آنهایی که زندگی خارج از زمین مارادونا را مورد نکوهش قرار می‌دهند، در جمع‌های خودمانی می‌گویند: «دمش گرم اونطور که می‌خواست زندگی کرد».

مارادونا واقعاً هم اونطوری که می‌خواست زندگی کرد. خانواده و دخترانش را دوست داشت. مستندهایش هست که چقدر به آنها عشق می‌ورزد و بعد در همان اثنا هر شب را در نایت کلاب‌های ناپل صبح می‌کند. عیاشی‌های او در سن جوانی زبانزد بوده‌اند و همین‌ها وجهه‌ای کاملاً زمینی به او داده بود.

آدم‌ها شخصیت بیرون از زمینش را دوست داشتند چون حس می‌کردند دقیقاً مثل خودشان است.

بگذریم که در سال‌های گذشته این جایزالخطا بودن را به دائم‌الخطا بودن تبدیل کرد و آنقدر در خوشگذرانی افراط کرد که رسانه‌های دنیا در تفاهمی نانوشته سعی کردند دیگر خیلی رفتار او را پوشش ندهند تا ذهنیت هواداران پیش از این مخدوش نشود. لابد یادتان هست یک سال پیش چه ویدیویی از دیه‌گو و دوستانش منتشر شد و همه را به این نتیجه رساند که او دارد به خودش ضربه می‌زند. دیگر حتی سرسخت‌ترین هوادارانش هم نمی‌توانستند بگویند «خوش به حالش اونجوری که می‌خواد زندگی می‌کنه». مارادونا داشت خودش را تباه می‌کرد.

تاریخ نشان داده که نبوغ به جنون منتهی می‌شود. سیر زندگی مارادونا شاید برای بعضی‌ها عجیب باشد اما اگر کمی دقیق‌تر به آدم‌های نابغه- به معنای واقعی- تاریخ نگاه کنیم، رگه‌هایی از جنون را در زندگی‌شان می‌بینیم. انگار در این دنیا هرچه‌قدر باهوش‌تر، نابغه‌تر و منحصربه‌فردتر باشی باید مصائب بیشتری تحمل کنی. یک بده‌بستان ماورایی است. باید هزینه نبوغت را پرداخت کنی! و مارادونا این کار را کرد؛ تا قران آخر.

بعد از درگذشت مارادونا، آصف کاپادیا که همین سال گذشته فیلمی مستند از زندگی او را به پرده برده بود و ساعت‌ها با دیه‌گو مصاحبه کرده بود و فیلم‌های شخصی او را کاویده بود، حرفی درباره راه زد که شاید جان کلام درباره مارادونا باشد: «او در شهرت خودش زندانی شده بود.»

در جایی خواندم در فیلم تکان‌دهنده «آمادئوس»، که روایتگر سال‌های پایانی زندگی موتزارت است و البته اغراق شده است و سندیت تاریخی ندارد، سالییری، آهنگساز درباروین، نمی‌تواند درک کند که چرا چنین نبوغی به موتزارت ارزانی شده است. او موتزارت را شایسته چنین ودیعه‌ای نمی‌داند و از این رو به ساختن مسیری دست می‌زند که به مرگ این نابغه موسیقی منتهی می‌شود. نبوغ موتزارت، مرگ غم‌انگیزی را برای او رقم زد. میکل آنژ نیز در سرتاسر زندگی‌اش، در چنگال نبوغ اسیر شده بود و آرزوی مرگ می‌کرد تا رهایی یابد. داستان بتهوون نیز همین گونه بود؛ نبوغ او را به انزوا کشاند. نبوغ رنج می‌آورد و این چیزی است که سالییری از درک آن عاجز بود. او نمی‌دانست این عطیه به کسی بخشیده می‌شود که تاب تحمل رنج ناشی از آن را نیز داشته باشد.

رومن رولان، در کتاب زندگی میکل آنژ می‌نویسد: «هر که از کیفیت نبوغ بی‌خبر است، باید نگاهی به میکل آنژ افکند».

نماد این مسأله در فوتبال قاعدتاً مارادونا است. نبوغ او باعث شهرت، محبوبیت، انزوا و تباهی‌اش شد. حتی شاید دلیل مرگ زودرسش.

اخیراً سریالی در نتفلیکس پخش شد که حالا سایت‌های اشتراک فیلم فارسی هم آن را برای مخاطبان ایرانی به نمایش درآورده‌اند. سریالی که رکورد بیننده‌های نتفلیکس را هم شکانده. The Queen Gambit. سریالی درباره یک نابغه شطرنج. سریال با اینکه خیالی است اما به خوبی توانسته مصائب نابغه بودن را نشان دهد. انگار فرقی ندارد در چه حوزه‌ای فعالیت می‌کنی، از یک جایی به بعد اگر خیلی نابغه باشی دنیا تو را به سمت تباهی می‌کشاند!

سوژه

وقتی کرونا به کمک مارادونا آمد

مارادونا ۲۴ سال پس از آخرین حضورش به عنوان مربی در فوتبال باشگاهی آرژانتین که هدایت راسینگ در سال ۱۹۹۵ بود، در سپتامبر سال گذشته به عنوان سرمربی تیم خیمناسیا انتخاب شد که مشکلات بسیاری داشت. او پس از دوران حضورش در تیم ملی به الوصل و الفجیره در امارات پیوست و سپس هدایت دورادوس در دسته دوم مکزیک را برعهده گرفت.

وقتی خیمناسیا او را انتخاب کرد، دیه‌گو احساس کرد بار دیگر جوان شده است. در نهایت یک تیم در سطح اول کشور خودش خواهان حضور او شده بود. با این حال مأموریت او غیرممکن به نظر می‌رسید؛ سقوط حتمی بودال پس از هفت شکست متوالی- که سه شکستش پس از حضور او بود- خیمناسیا توانست برابر گودوی کروز به پیروزی برسد تا یک بازگشت غیرممکن را آغاز کند. او آن روز در رختکن رقصید و ویدیوی رقصش همه جا منتشر شد- خصوصاً که به تازگی به دلیل عمل جراحی زانو در راه رفتن مشکل داشت.

بر اساس قانون دسته اول، سه باشگاهی که در طول سه فصل اخیر بدترین میانگین امتیاز را داشته باشند، از جمع ۲۴ تیم دسته اول جدا می‌شوند. امتیازات در طول فصول عادی و همچنین کوپادلا سوپرلیگا در پایان فصل شمارش می‌شوند.

وقتی فصل عادی ۲۰-۲۰۱۹ در اوایل مارس به پایان رسید، خیمناسیا به رده نوزدهم صعود کرد اما پس از سه فصل دشوار بدترین میانگین امتیاز را داشت. آنها تنها چند بازی در کوپا دلا سوپرلیگا داشتند که می‌توانست آنها را نجات دهد و در همان زمان بود که شیوع جهانی ویروس کرونا باعث تعطیلی فوتبال شد. فدراسیون فوتبال آرژانتین تصمیم گرفت که سقوط تیم‌ها را لغو کند و این بهترین خبر برای مارادونا بود.

دیه‌گو در تولد ۶۰ سالگی خود گفت: «من اطمینان داشتم که ما نجات پیدا می‌کنیم اما نه به این شکل. بسیار می‌گویند که این دست خدای جدیدی است اما من از دست خدا می‌خواهم که شیوع ویروس را متوقف کند تا مردم بتوانند بار دیگر با خوشحالی زندگی کنند.»

زاویه دید

فرشاد کاس نژاد

مارادونا، ساموئل بکت و آلبر کامو

تنگ‌ترین زندان؛ در خود

ساموئل بکت در نمایشنامه در انتظار گودو می‌نویسد «آدم‌ها روی قبر به دنیا می‌آیند، نور برای لحظه‌ای سوسو می‌زند و سپس شب دیگری آغاز می‌شود.» اما این سوسوگاهی به اندازه درخشش مارادوناست، چیزی فراتر از تصور.

سال ۱۹۶۰ که دیه‌گو مارادونا به دنیا آمد، آلبر کامو -نویسنده تحت تأثیر بکت- مرد اما فوتبال در تمام عمر، کامو را مجذوب کرده بود. حتی سوسو در فوتبال به اندازه یک دروازه‌بان کوچک در تیم نوجوانان RUL برای کامو از جذاب‌ترین زوایای زندگی بود. باورکردنی نیست که یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان تاریخ با انبوهی از برداشت در زندگی، سرشار از مفاهیم ماندگار، کنفرانس مطبوعاتی‌اش پس از دریافت نوبل را در ورزشگاه به هنگام تماشای بازی موناکو - ریسینگ برگزار کند و البته از آن سو، در میانه گم‌گشتگی، از زبان شخصیت مورسو در بیگانه به دسته برنده بازیکنان که با تراموا از زیر بالکن او رد می‌شدند و فریاد می‌زدند که حساب‌شان را رسیدیم، به کنایه و تمسخر بگوید: آره.

انگار سوسو روی قبر -به تعبیر بکت- تصور کامو باشد از داستان درخشان فوتبال اما در سال مرگ او، مارادونا متولد شد که سوسو را به خورشید تبدیل کرد و اگرچه ما مارادونا را بعد از دوران فوتبال در تنگ‌ترین زندان هم یافتیم؛ در خود.

حتی مارادونا باور دارد که مردم درباره‌اش فکر می‌کنند او یک احمق است. هیچ چیز آنطور که خیال می‌کنید پیش نمی‌رود؛ مثلاً حتی مارادونا می‌میرد یا پیش از آن، دست خدا معروف‌ترین تعریف تاریخ از یک گل می‌شود و فوتبال مشهورترین تصویر تاریخش را از صحنه‌ای دارد که قانونش نقض شده است.

[فیل بال -نویسنده فوتبال- برای کتاب طوفان سفید به دیدار خورخه والدانو رفته بود. والدانو در آن دیدار به فیل بال گفت: مارادونا در هیچ یک از هنرها جز فوتبال نبوغی نداشت و همیشه از این بابت در عذاب بود، به من می‌گفت خورخه، مردم فکر می‌کنند من احمقم، چطور به آنها ثابت کنم که نیستم؟]